

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

...دائر مدار اثبات احراز دو مسئله است:

مسئله اول مقام ثبوت و مسئله دوم مقام اثبات

است. و احراز مقام ثبوت که از آن تعبیر به مقام اثبات

آورده می شود دائر مدار ثبوت قضیه است.

مطلب اول اینکه باید ببینیم مراد متکلم از مقام

بیان چیست و در مقام بیان چه چیزی را اراده کرده

است (که از آن تعبیر به مقام ثبوت می آوریم) ما باید

ببینیم که چه احتمالاتی در اینجا داده می شود، حالا

فعلاً به مقام اثبات نظری نداریم.

اگر متکلم یک عنوانی را به عنوان طبیعت مهمله

در کلام اخذ و لحاظ کند این طبیعت ...

اللهم صل على محمد و آل محمد

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صحبت در این بود که فقهاء در باب انکار

ضروری عبارات مختلفی را نقل کرده‌اند:

بعضی از آنها انکار ضروری را در صورتی

موجب ارتداد و کفر می‌دانند که منکر، عالم به

ضروری بودن آن باشد. و بعضی از فقهاء انکار

ضروری را به نحو اطلاق موجب کفر و ارتداد

می‌دانند سواءً اینکه منکر، عالم باشد یا عالم نباشد.

بعضی از فقهاء انکار ضروری را در صورتی موجب

کفر و ارتداد می‌دانند که منکر، نشو و رشد او در دار

الاسلام باشد و الاً موجب ارتداد نخواهد بود. و

بعضی مثل صاحب مجمع البرهان اکتفا به انکار

ضروری نکرده‌اند بلکه انکار عن عمد و عالماً ولو

غیر ضروری، حُكماً من الاحكام او اعتقاداً من

الاعتقادات.

السنة فقهاء در باب ارتداد مختلف است و این

اختلاف از دو دلیل و دو جهت ناشی می‌شود:

جهت اول، اختلاف لسان روایات است که در

اینجا به طور مختلف بیان شده و در بعضی از روایات
صرف انکار واجبی از واجبات یا حلالی از محلات
یا حرامی از محرّمات را موجب کفر می‌داند. و در
بعضی از روایات جحد آمده است که انکار و انکار
عَنْ عِلْمٍ است. در بعضی از روایات مسئله به مقام
علم خود شخص منکر تعلق گرفته.

با توجه به اختلاف در لسان روایات از یک
طرف و از طرف دیگر احکام و ادله‌ای که رافع حکم
ناسی، خاطی و جاهل است و عدم العلم را هیچ
موجب برای تعاقب جزاء یا تعاقب حقوق کیفری
نسبت به شخص جاهل نمی‌داند، با توجه به این دو
مسئله این اختلاف تعبیر فقهاء در اینجا پیدا شده.

عرض شد که مرحوم صاحب جواهر قائل به
ارتداد برای منکر ضروری در صورتی که مستلزم
انکار نبی باشد شده‌اند. البته همان طوری که ما در
روایات خوانده‌ایم و مطالعه کرده‌ایم استلزام انکار
نبی نیست و این استلزام انکار نبی یک عبارت
مستحدثه‌ای است در لسان فقهاء که ظاهراً حاکی
است از مقام جحد و انکار امّا در روایات نداریم،

وجود ندارد. و این معنا کاتّ در میان فقهاء یک امر ارتکازی بوده است که شخصی که منکر یک ضروری بشود، صرف انکار ضروری یا حکمی از احکام، این فقط انکار حکم است اما ما باید بینیم این انکار در چه محدوده‌ای می‌تواند قیام بکند و موجب اثر شرعی باشد؟ خب اگر یک شخصی واقعاً قائل به رسالت پیغمبر اکرم و توحید و بعث و امثال ذلک باشد اما یک حکمی از احکام را قبول ندارد اعتقاداً، ما چه دلیلی بر کفر و ارتداد او می‌توانیم داشته باشیم؟!

مرحوم آقا شیخ حسین حلّی در اینجا بر همان طریقه و روش مرحوم صاحب جواهر پیش آمده‌اند و مطلبی را چندان اضافه بر آنچه که در جواهر است بیان نکرده‌اند، البته دو یا سه نکته است: یکی اینکه ضروری را به معنای بدیهی گرفته‌اند، یکی هم ضروری به معنای خلاف ممکن است یعنی در مقابل ممکن که لازم است ولی در اینجا گفته‌اند که ضروری به معنای بدیهی است. نکته‌ای که ایشان در اینجا می‌خواهند توضیح بدهند این است که کسی

که انکار یک ضروری را می کند ولو خودش عالم هم نباشد، از این نقطه نظر این کافر و مرتد است به جهت اینکه انکار ضروری در حکم انکار اصل خود دین است.

فرض کنید که یک کسی بخواهد علم ریاضی بخواند ولی بگوید من جمع را در ریاضیات قبول ندارم! خب وقتی که شما جمع را قبول نداری در واقع اصلاً خود ریاضیات را آمدمی انکار کردی دیگر، از ارکان ریاضیات یکی جمع است. بگوید که من می خواهم علم ریاضی بخوانم ولی تفریق را من اصلاً قبول ندارم! اصلاً در عالم تفریق نیست! همه عالم وحدت است. در همه عالم وحدت و توحید حاکم است. مقام، مقام جمع است، تفریق و این حرفها یعنی چه؟! می گویند آقا جان آن یک حرف است این یک مسئله دیگر است. پس این دو را باید از همدیگر جدا کنیم.

یا اینکه فرض کنید که بگویند آقا ما جمع را قبول نداریم، قائل به کثرت هستند، خب اگر جمع را قبول نداری پس چرا خودت بعضی وقتهاش را

قبول داری امّا هر جا که...؟

سؤال: آقا اصول دین را اگر قبول نکند، بله می‌گوییم این حرف هست ولی در احکام این طور نیست حالا اگر مثلاً نماز را واقعاً خیال کند یک چیز بیخودی است...

جواب: بله حالا به این نکته می‌خواهیم برسیم لذا خود مرحوم حلّی هم بر این مسئله می‌خواهند اشاره بکنند که منظور چیست.

حالا صحبت در این است که آنچه که اُمّهات یک دین را تشکیل می‌دهد که با رفض از آن، در واقع شخص اصلاً متدین به آن دین نخواهد بود، فرض کنید که در مورد نماز:

بُنَى الْاِسْلَامِ عَلَى خَمْسٍ، الصَّلَاةِ وَالصُّوْمِ وَالزَّكَاةِ وَالْحَجِّ وَالْوَلَايَةِ وَ مَا نُوْدَى بِشَيْءٍ مِّثْلَ مَا نُوْدَى بِالْوَلَايَةِ

فرض کنید که حالا اگر یک شخصی اصلاً صلاة را قبول نداشت، خب مسلمان بدون صلاة، آن مسلمان نیست. یک وقتی مسلمان نماز نمی‌خواند، ولی قبول دارد، یک وقتی یک مسلمانی می‌گوید اصلاً نمازی نیست! وقتی می‌گوید اصلاً نمازی

نیست یعنی اصلاً اسلامی نیست. ایشان در اینجا در این مقام می‌خواهند صحبت کنند که اصلاً ما کاری به علم و جهل منکر نداریم، کاری به این نداریم که آیا این انکار مستلزم انکار رسالت است یا نه، به این هم کاری نداریم، اصلاً فرض می‌کنیم که استلزام هم ندارد ولی بالأخره هر شخصی که قائل به یک نحله‌ای است، قائل به یک ملّتی است، قائل به یک دینی هست بالأخره این چه اعتقادی است و چه بروز و ظهوری دارد؟

فرض کنید که اگر یک شخصی بیاید و علم طبابت را بخواند بعد بگوید من اصلاً دارو را قبول ندارم! خب اگر دارو را قبول نداری پس چرا آمدی علم طبابت خوانده‌ای؟ پس می‌خواهی چه کار بکنی؟ این که اصلاً دارو را قبول ندارم این اصلاً معنا ندارد! این یعنی اصلاً کل طبابت را قبول نداشتن. یا اینکه فرض بکنید که یک کسی بیاید از علوم متداوله امروزی را بخواند اما آن اصول موضوعه و قضایای بدیهی اولیه در آن علم را بخواهد انکار بکند، خب این اصلاً آن علم را قبول ندارد، دیگر بیخود آمده و

دارد [در این رشته تلاش] می کند. همین طور کسی که فرض کنید که فقه بیاید بخواند و بگوید بنده روایت را قبول ندارم! خب شما که فقیه هستی چطور می توانی فتوا بدهی، استنباط بکنی بدون روایت؟ ما هر چه داریم روایت است با قرآن که نمی شود فتوا داد، می شود؟ خب اگر روایت را شما گرفتی و بگوئی آقا خبر واحد را من قبول ندارم! خبر متواتر را هم قبول ندارم! پس چطور فتوا می دهی؟ پس چطور استنباط می کنی؟ پس کسی که حکم می کند در اینکه روایت حجت نیست این در واقع اصلاً فقه را دارد از بین می برد، دارد انکار فقه را می کند.

حالا اگر شخصی بیاید و بگوید آقا اصلاً نمازی در اسلام نیست! این اصلاً نه اینکه این گفتن و این انکار، مستلزم انکار و جحد رسول است، نه! اصلاً نفس اعتقاد به این مطلب و نفس بیان این مطلب می شود اصلاً ردّ اسلام، اصلاً کاری به انکار پیغمبر ندارد، بر فرض پیغمبر را هم قبول داشته باشد بگوید ما پیغمبر را قبول داریم روی سرمان هم می گذاریم

امّا اصلاً نمازی را قبول نداریم! خب نماز را قبول نداری...، مثل اینکه فرض بکنید که ممکن است یهود و نصاری هم پیغمبر را دوست داشته باشند ولی مسلمان نیستند.

پس ایشان در اینجا در این مقام است که انکار ضروری از این باب موجب کفر است که نفس انکار...، آن وقت در این موقع فتاوی فقهاء و اینها را بیان می کنند و روایاتی که در اینجا آمده و این روایات در این مقام است، یعنی در مقام این است که خلاصه فرائض، واجبات، این خودش فی حدّ نفسه در تحقق اسلام دخالت دارد.

روایت کنانی است از ابی جعفر علیه السلام:
قيل لامير المؤمنين عليه السلام من شهد أن لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله كان مؤمناً؟ قال: فاین فرائضُ الله؟ خب به صرف شهادتین که ایمان نیست، فرائض [هم باید باشد دیگر] قال: ...يقول لو كان الايمان كلاماً لم يزل فيه صوم و لا صلاة و لا حلال و لا حرام. ایمان که فقط کلام نیست، حلال و حرام این ایمان کجا رفته؟ صوم و صلاة این ایمان کجا رفته؟ قال: قُتلَ ابی جعفر علیه السلام انّ عندنا

قَوْماً يَقُولُونَ إِذَا شَهِدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ قَالَ فَلَمْ يَضْرِبُوا الْحُدُودَ وَ لَمْ تَقَطَّعْ أَيْدِيَهُمْ وَ مَا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ خَلْقاً أَكْرَمَ اللَّهُ مِنْ مُؤْمِنٍ عَلَى الْمَلَائِكَةِ خُدَامَ الْمُؤْمِنِينَ . بعد حضرت می فرمایند:

اگر قرار باشد بر اینکه فقط شهادت آن لا اله الا الله و رسالت پیغمبر، ایمان باشد پس چرا به اینها حد می زنند؟ چرا دست اینها را می بُرنند؟ در حالی که معلوم [است] اینها مسلمان هستند، [ولی] این ایمان نیست. بعد حضرت می فرماید که کسی که جحد فرایض را بکند، این کافر است. خب کسی که انکار فرایض را بکند کافر است یعنی چه؟ نه اینکه این انکار، مستلزم انکار پیغمبر است و انکار پیغمبر مستلزم انکار توحید است و انکار توحید هم خودش موجب کفر است و سلسله مراتب، نه، کسی که انکار فرایض را بکند چیزی دیگر دستش نیست.

فرض کنید من باب مثال می گوید آقا شما مسلمان هستید؟ می گوید بله. آیا نماز را قبول داری؟ نه خیر! روزه را قبول داری؟ نه خیر! زکات را قبول داری؟ نه خیر! حج را قبول داری؟ نه خیر! پس این

اسلام چی چی شد؟ خب بین شما و آن یهودی چه
فرقی شد؟ زکات را قبول نداری، حج را قبول
نداری، نماز را قبول نداری، روزه را قبول نداری پس
چه چیز را قبول داری؟ این که دیگر چیزی نماند که
قبول بکنی یا قبول نکنی. پس این از باب استلزام
نیست. از باب اینکه اگر یک کسی یک مسئله‌ای را
جحد بکند که این از اُمّهات مسائل فقه و اسلام
است، در این صورت کَانَ خود آن اسلام را قبول
نکرده است. این یک روایت که خب حالا در مورد
آن صحبت می‌کنیم.

یک روایت، مکاتبه عبد الرحیم قصیر است که
عرض شد، می‌آید تا اینجا: و لا یخرجه الی الکفر الا
البحود و الاستحلال، فاذا قال للحلال هذا حرامٌ و
للحرام هذا حلالٌ و ؟ لذلک و ؟ یکون خارجاً من
الایمان و الاسلام الی الکفر. که در اینجا انکار
محللات و محرّمات، موجب کفر است.

یکی هم صحیحۀ عبدالله بن سنان است،
می‌فرماید: مَنْ الرّتکبَ کبیرة من الکبائر فزعمَ انها
حلالٌ اُخرجه ذلک من الاسلام و عُدّب اشدّ العذاب.
کسی که یک کبیره ای از کبائر را مرتکب بشود و

بگوید که این حلال است، نفس ارتکاب و این زعم، او را از اسلام خارج می‌کند، نه اینکه حالا کبیره‌ای را مرتکب بشود و لم یزعم، نه، کبیره‌ای را مرتکب بشود و بگوید که این حلال است. زعم نه اینکه خیال می‌کند، نه، یعنی این طور وانمود کند، ابرز،
اظهر

سؤال: گمان کند

جواب: بله. یک وقتی یک کبیره‌ای در نظرتان از کبائر باشد و بعد هم با فتوی به این برسید که این حلال است ... نه، بداند

سؤال: اطلاقش این را هم می‌گیرد یعنی علم داشته باشد اگر چه این علمش از روی ...

جواب: خب اینکه معنی ندارد که بگویید آقا مثلاً فرض کنید که این از اسلام به چیز می‌رود. می‌گوید آقا به همان ادله‌ای که شما استفاده کبائر را کرده‌اید من به همان ادله استفاده استحباب می‌کنم.

سؤال: آقا پس مقید کنیم ...

جواب: آهان این است. پس زعم معنایش این است، یعنی در عین اینکه این بداند، جحاداً و انکاراً آمده این را انکار می‌کند، این اصلاً او را خارج

می‌کند و این اصلاً نیازی به استلزام انکار نبی ندارد چون کسی که یک کبیره‌ای به این واضحی را که...
خب اسلام اصلاً یک محورهای کلی دارد دیگر،
شُرب خمر در اسلام حرام است، خب شخصی
می‌خورد و می‌داند حرام است، یک شخصی
می‌گوید آقا اصلاً شرب خمر در اسلام [جایز]
هست، اصلاً چه کسی گفته [که حرام است]؟ یا
اینکه فرض کنید مثل آن شخصی که (آن وحیدی
ملعون معروف) می‌گفت به شرع احمد مختار،
حجاب لازم نیست! خب این اصلاً آمده حجاب را
که...، یعنی شبهه‌ای در این نمی‌بیند که این اعتقاد
دارد یا ندارد...، این اصلاً در اینجا آمده ضروری از
ضروریات اسلام را که از اُمّهات تشریح اسلام است
برداشته! یعنی اصلاً نسخ اسلام در اینجا کرده.

این منظور حضرت است. کبیره ای از کبائری
که دیگر مثلاً اسلام بر آن پایه آمده...، مثلاً فرض
بکنید که عده‌ای از زنها آمدند پیش پیغمبر که اسلام
بیاورند، حضرت فرمودند که انی ابایعکن من با شما
بیعت می‌کنم علی الاسلام ان لا تزینن و لا تشرن
الخمیر که شرب خمر و زنا این دو مسئله از مسائل

مهمهٔ تشریح اسلام باشد. حالا اگر یک کسی بیاید و بگوید آقا اصلاً زنا در اسلام حلال است! خب این را در اینجا نمی‌توانیم بگوییم که...، این را که دیگر یهود و نصاری هم حرام می‌دانند فقط افراد لا ابالی و اینها، اینها را مثلاً حلال می‌کنند! آن وقت بیایم به عنوان یک حکم و قانون اسلامی، حکم به حلّیت بکنیم. این منظور از حرمت و حلّیتی است که در اینجا است نه اینکه حالا فرض کنید که عصیر عنبی که غلی و لم یذهب ثلثاً حالا ممکن است که بگوییم نه، این از روایات استفادهٔ حرمت نمی‌شود، استفادهٔ نجاست نمی‌شود، اینکه دیگر نمی‌شود بگوییم از مسائل مهمهٔ اسلام است، نه این فرض کنید که یک فتوی است، آیا عصیر عنبی، مویز، داخل در عنب هست یا داخل در عنب نیست؟ یا اینکه فرض بکنید که حالا احکامی که مترتب بر عنب است، آن احکام بر مویز و عنب مجفوف هم بار شده یا نشده؟

خب در اینجا دو دلیل است: یک دلیل می‌گویند که اصل به خود ذات و به عدم تغیر خصوصیات ذات برمی‌گردد که در این صورت بین عنب مجفوف و بین عنب [غیر] مجفوف فرقی نیست. بعضی‌ها می‌گویند نه، در اینجا تبدل موضوع شده، آن حکمی

که مربوط به عنب هست آن حکم ساری و جاری بر این عنب مجفوف و اینها نخواهد بود. خب اینکه حلال و حرام نیست، این دو تا طرز استنباطی است که دارد [بیان می شود]

سؤال: در این صورت اینجا مترادف می شود بین ضروری و آنچه که مورد انکار واقع می شود که مثل رأس است نسبت به جسد که با نفی آن خود اسلام هم در خطر است که این می شود همان بیان فقهاء که بحث ضروری است. پس باید ضروری باشد اگر ضروری نباشد انکارش موجب کفر نیست.

جواب: می دانم، آن وقت مثال هایی که فرض بکنید در باب ضروری می آورند این مثال ها مورد نظر است. فرض کنید که مثال هایی که می آورند می گویند ضروری از ضروریات دین که این در واقع برگردد به انکار پیغمبر. خب اینکه الآن دارد برمی گردد به انکار پیغمبر، این دو معنا ممکن است داشته باشد: یک وقتی نفس این انکار عند المنکر مستلزم انکار رسول است، یک وقتی نه، ضروری عندالعرضة علی العرف، مردم این را مستلزم انکار

رسالت می‌دانند. کدام یک از این دو، مورد نظر است؟ آن کسی که آمده و می‌گوید مستلزم انکار [پیغمبر] است [مثل] صاحب مجمع البرهان، ایشان خود غیر ضروری را هم داخل کرده.

فرض کنید که شخصی معتقد است به اینکه الآن شارع می‌گوید این ماء حلال است و این عالماً و عامداً می‌گوید هَذَا الْمَاءُ نَجَسٌ و حَرَامٌ! خب این هم انکار رسالت کرده. لذا خود ایشان هم می‌آیند این را می‌فرمایند که این قضیه فقط اختصاص به احکام که ندارد، در موضوعات هم همین طور است. اگر پیغمبر بیاید و بگوید فرض کنید که من باب مثال در ذوالقرنین مسأله این طور بود و یک کسی بگوید ذوالقرنین را قبول ندارم و ذوالقرنین دروغ است! خب در این جا شما انکار رسالت کرده‌اید چون ذوالقرنین در قرآن آمده. یا اینکه ایشان می‌فرمایند که فرض کنید پیغمبر بگوید اَنْتِ مِنْ بَنِي كِنَانَةَ وَاسْتَرْضَعْتَ مِنْ قَرِيْشٍ، اگر شخصی بیاید و بگوید نه، پیغمبر دروغ می‌گوید! پیغمبر از بنی تمیم بوده نه از بنی کنانه! خب باز این انکار رسالت است، انکار رسالت از این باب که این ...

سؤال: یک مسئله در اینجا پیدا می‌شود و الان

هم مطرح است و دیگران در مقالات می نویسند که آیا این کلماتی که از پیغمبر صادر شده همه وحی است تا ما بگوییم که انکار اینها مستلزم انکار رسالت است؟

جواب: بله از قدیم گفته اند جناب آقای بزرگوار به حکم اللّٰهُمَّ بَیْر، بَیْر، صَبْر کُنِید، حَالَا رَاجِعْ بَهِ اَیْنِ مَطَالِبْ یَکْ بَهِ یَکْ صَحْبَتْ مِی کُنِیمْ وَ کِیفِیَاتَشْ رَا بَیْآنْ مِی کُنِیمْ. بَهِ اَیْنِ زُوْدِیْ مَا دَر بَابْ اَرْتَدَادْ دَسْتْ اَز شَمَا بَرْنَمِیْ دَارِیمْ. اَکْر اَیْنِ قَضَایَا طُوْلْ کَشِیدْ اَنْشَاءْ اَللّٰهُ حَتّٰی اَز پَانزْدَهْمْ [مَآه صَفْرْ بَهِ بَعْدْ هَمْ] اَکْر چنانچه رَفَقَاءْ تَبْلِیغْ نَرُوْنْدْ، مَا تَا چَندْ رُوْزْ بَعْدَشْ هَمْ اَدَامَهْ بَدَهِیمْ. اَیْنِ طُوْرْ کَهِ بَهِ نَظْرْ مِی رَسْدْ اَحْتِمَالْ مِی رُوْدْ کَهِ بَا اَیْنِ تَعْطِیْلَاتِیْ کَهِ مَا دَارِیمْ وَ اَیْنِ مَبَاحِثْ مَخْتَلَفَهْ اَیْ کَهِ اَیْنِجَا مَمْکَنْ اَسْتْ مَطْرَحْ شُوْدْ [بَحْثْ اَدَامَهْ پِیدَا بَکُنْدْ].

یک بحثی که انشاء الله حتماً باید این بحث را بررسی بکنیم بحث طهارت و نجاست کافر است که بسیار بحث مهمی است و من خیال می کنم که حالا اگر وقت داشته باشید این را دیگر برای سال بعد

نینداریم چون بسیار بحث مهمی است بحث نجاست کافر. آیا اهل کتاب نجس هستند یا طاهر هستند و این مسائل که گفته می شود که منظور از نجاست کفار و مشرکین، نجاست و قذارت باطنی و معنوی است، آیا این صحیح است یا صحیح نیست؟ آن وقت بحث ولد کافر در اینجا می آید. احکامی که مترتب بر نجاست نسبت به آنها هست و...، اینها مبتلی به امروز است‌ها که عرض می کنم. لذا خیلی من در صدد هستم که اگر خدا توفیق بدهد و بدایی حاصل نشود این بحث ما قبل از این ایام تمام بشود تا بتوانیم مطلب را به یک جایی برسانیم.

این مسائلی که شما می خواهید بفرمائید این مسائل همه اشکالاتی است که بر این مبانی وارد است، ما این اشکالات را گذاشته ایم برای وقتش، فعلاً داریم مبناء را در اینجا مطرح می کنیم که بعضی که آمده اند و گفته اند که این مستلزم انکار رسالت است، این از چه باب است؟

لا شکَّ و لا شبهه که اگر یک شخصی عالماً و عامداً بگوید پیغمبر دروغ می گوید! یعنی پیغمبری

که اعتقاد دارد که بر او وحی می شود و می داند که این پیغمبر صادق است، در این صورت این شخص عالماً و عامداً چنین مطلبی را بیان کند، شکی در این نیست که این فرد کافر است یعنی اصلاً هیچ کسی شک نکرده ولو اینکه [این مطلبی را که انکار کرده] ضروری نباشد، حتی مرحوم حلی می فرماید در موضوعات هم همین طور است.

این مطلبی که شما می فرمایید اصلاً از دائره بحث خارج است. یک شخصی واقعاً بیاید استکباراً و عناداً بگوید پیغمبر دروغ گفته است یا اینکه فرض کنید که من باب مثال پیغمبر را سب کند، خب این سبی که می کند عالماً و عامداً یعنی چه؟ یعنی این اصلاً آدم نیست نعوذ بالله! معنایش این است دیگر. معنایش این است که اصلاً نعوذ بالله این اصلاً [دین] ندارد. یا اینکه فرض کنید که عمر وقتی می گوید که انَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ خَبَ پیغمبر که نیامده در اینجا حکمی از احکام اسلام را بیان کند، آمده اثبات موضوع را بکند، می خواهد بگوید دوات و قلم بیاورید تا من بنویسم. خب این عمر می گوید انَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ! خب وقتی که این کلام پیغمبر را که می گوید هذیان! می گوید هذیان می گوید در حالتی

که یقین دارد پیغمبر الآن هذیان نمی گوید، اگر یک وقت عُمر - واقعاً می گویم یعنی بدون هیچ حُبُّ و بغض - واقعاً عُمر معتقد بود بر اینکه پیغمبر غَلَبَ عَلَيْهِ الْوَجَعُ وَالْمُ و مرض بر پیغمبر غلبه کرده و این حرف را می زند، ما اعتراض نمی کردیم، ما به عُمر اعتراض نداشتیم به جهت اینکه اعتقادش است، مثل اینکه یک دکتری بیاید بالا سر یک شخصی، حالا هر کسی می خواهد باشد، هر مرد بزرگی می خواهد باشد، بالأخره این گاه گاهی بی هوش می شود گاه گاهی فرض کنید که یک حالت نسیانی به او عارض می شود حالا گیرم به اینکه پیغمبر هم باشد، اگر واقعاً اعتقادش این بود ولی اعتقادش این نبود، این می دانست لذا دنبال این بود نهی کند این را، طرد کند هی افراد را نگذارد بیایند، این می دانست که پیغمبر خیلی از خودش هم سالم تر است، عقل و مشاعر و شعورش هم از همه بیشتر است ...

سؤال: در آن نامه ای که به معاویه نوشته تعبیری

کرده نسبت به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که ایشان سحری که کرده، افترائی که زده، یک تعبیر این شکلی دارد پس اینجا چه جور است با معاویه که دیگر این بازیها را نداشت؟

جواب: بله

سؤال: نه ما می خواهیم بگوییم ایشان حتی اعتقاد به پیغمبریش هم نداشته، قبول نداشته باطناً که این پیغمبر است، نرسیده به آن، این را نمی توانیم بگوییم؟

جواب: نه، اینکه نه آقا!

تلمیذ: الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ
أَبْنَاءَهُمْ وَ إِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ
﴿البقرة، ۱۴۶﴾ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا
يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ
﴿الأنعام، ۲۰﴾

جواب: بله اینکه یقین داشت نسبت به این، استکبار و عناد و ...! اینکه شکی در آن نداریم با توجه به آن چیزها! منتهی خب بله قدرت بیانش و وحی و ... را در اینجا تعبیر به این [لیهجر] کرده! عمر واقعاً پیغمبر را می شناخت یعنی از حالاتش این بود که اصلاً پیغمبر را می شناخت و اعتقاد داشت، معتقد به رسالت پیغمبر بود جاهل نبود. عمر واقعاً پیغمبر را می شناخت و ادراک می کرد و علم داشت و خلاصه تمام اینها از روی استکبار و اینها بود مثل

معاویه، مگر معاویه امیرالمؤمنین را نمی‌شناخت؟

سؤال: چقدر از او تعریف کرده.

جواب: واقعاً معاویه شاید از ما بهتر امیر

المؤمنین را بشناسد

سؤال: عُمَر هم همین طور.

جواب: عمر هم همین طور بود. اصلاً اینها مثلاً:

لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ، لَا يَبْقَى اللَّهُ عَمْرَ طَرْفَةَ عَيْنٍ

بَعْدَكَ يَا عَلِيُّ، ... این حرفها همه مال چه بود؟ به

خاطر اینکه...، عمر نمی‌دانست این علم امیر

المؤمنین، این علم، علم باطنی است؟ ما که بعد از

هزار و چهار صد سال است می‌دانیم، آن عُمَری که

می‌آمد نگاه می‌کرد می‌دید که...

... علمای نصاری می‌آمدند پیش امیرالمؤمنین،

علمای یهود می‌آمدند، از تورات آنها، توراتی آن

موقع اصلاً نبود پیش امیرالمؤمنین که بیاید به تورات

نگاه بکند خبر بدهد، از تورات باطنی آنها، توراتی

که در مخزن آنها را حبس کرده بودند و نمی‌گذاشتند

کسی ببیند، یهودی‌هایی که آمده بودند گفتند که

برویم، آنها را برداشتند بردند و تورات اصلی را

آوردند و...، تمام اینها اعجاز است دیگر و الا آنها

مخفی کرده بودند و نمی‌خواستند کسی بفهمد. یا حتی راجع به این کتب و اینها. اینها مسائلی بود که ادنی شخصی که می‌آمد در مدینه حکم می‌کرد به اینکه امیر المؤمنین تمام علومش، علوم لدنی است، آن وقت این عمر بیست و چهار ساعته با علی است آن وقت نمی‌فهمد؟ بابا پیغمبر را نمی‌فهمید؟

بچه شیرخوار را بیاورند جلوی امیر المؤمنین بماند حکم به زنا بکنند و فلان، بعد حضرت بیاید بچه را ناطق کند شروع کند به صحبت کردن و بگوید این پدر من است! عمر دارد می‌بیند دیگر!

اللهم صل علی محمد و آل محمد